

کتاب البرهان

دوره دوم، مقاله اولی، جلسه ۱۹

آیت الله علی رضایی تهرانی

۱۴۲۷/۱۰/۲۲ هجری قمری مقارن با ۱۳۸۵/۰۸/۲۳ هجری شمسی

«أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ وَبِهِ نَسْتَعِينُ، إِنَّهُ خَيْرُ مُوَفَّقٍ وَمُعِينٍ»

«وقد بان من ذلك: أنَّ ما يتوقف عليه المطلوب

يجب أن يكون العلم به بوجه ما علماً بالمطلوب، وأصل البيان من مطالب كتاب القياس، غير داخل في كتاب البرهان، إنما وضعناه ههنا، لأخذ هذه النتيجة».

مرحوم علامه طباطبایی نکته خوبی دارند که اگر از یک تصدیق، ما به نتیجه رسیدیم از دو حال بیرون نیست؛ یا این دو تصدیق یعنی نتیجه و آن یک تصدیقی که مقدمه است لازم و ملزوم‌اند که این را قبلاً گفتیم. اگر لازم و ملزوم باشند، قهراً لزوم بین بالمعنی الأخص است. اگر لزوم بین بالمعنی الأخص بود، ملزوم بدیهی و ضروری فرض شد، لازم هم به تبع او بدیهی و ضروری است، چون با تصور ملزوم، لازم تصور شده است و قهراً این خلاف فرض است چون ما فرض کردیم لازم می‌خواهد نظری باشد، کسی باشد، نمی‌خواهد بدیهی باشد و اگر لزومی در بین نباشد، در عین حال ما از یک قضیه به قضیه‌ای دیگر برسیم، این از باب انتاج نیست. اگر چنین چیزی تحقق پیدا کند اصطلاحاً به آن می‌گویند تداعی معانی. تداعی معانی غیر از انتاج منطقی است.

پس اگر مطلوب من بخواهد از یک قضیه انتاج شده و به دست بیاید، از دو حال بیرون نیست؛ یا همیشه این مطلوب از این یک قضیه به دست می‌آید، اگر این باشد، این دو لازم و ملزوم‌اند و از بحث ما بیرون هستند، چون تا شدند لازم و ملزوم، چون مقدمه را بدیهی فرض کردیم، لازم آن هم بدیهی خواهد بود، «وقد فرضناه نظرياً»، «هذا خلف».

دانش‌پژوه: این بین بالمعنی الأعم می‌شود!

استاد: بین بالمعنی الأعم باشد، یعنی احتیاج دارد به بیان.

(استاد در پاسخ به سوال یکی از دانش‌پژوهان می‌فرماید)

استاد: راجع به تصور چه دارد؟

(استاد در پاسخ به توضیح یکی از دانش‌پژوهان می‌فرماید)

استاد: این در مفردات است.

(استاد در پاسخ به سوال یکی از دانش‌پژوهان می‌فرماید)

استاد: همان قضیه دو صفحه تبیین می‌خواهد تا طرف بفهمد.

(استاد در پاسخ به سوال یکی از دانش‌پژوهان می‌فرماید)

استاد: این همان ملازمه است؛ یعنی این همان بحث لزوم است و مشکلی ندارد.

دانش‌پژوه: بین بالمعنی الأعم است.

استاد: باشد.

دانش‌پژوه: به صرف تصور اولی، دومی به ذهن نمی‌آید.

استاد: به صرف تصور اولی، دومی به ذهن نمی‌آید که اگر خودتان می‌گویید درست تصور بشود، می‌آید.

(استاد در پاسخ به سوال یکی از دانش‌پژوهان می‌فرماید)

استاد: بالاخره از تصور الف اگر درست تصور بشود، تصور ب اگر درست تصور بشود، لازم می‌آید یا نه؟

(استاد در پاسخ به سوال یکی از دانش‌پژوهان می‌فرماید)

استاد: اینکه بین به معنای اعم نشد!

استاد: غیر بین، بین بالمعنی الأعم، بین بالمعنی الأخص.

استاد: در بحث ما این را هم شامل بحث می‌کنیم؛ یعنی لزوم بین بالمعنی الأعم را هم شامل بحث ملازمه می‌کنیم.

به عبارت آخری همین که شما ملزوم را تصور کردید، لازم را هم تصور کردید، این دو تا با هم هستند. این هم مشمول بحث ما است؛ یعنی ما اگر تعبیر می‌کردیم به لزوم بین بالمعنی الأخص، مراد ما لزومی بود که این دو باهم هستند و نمی‌شود یکی را ما بدیهی فرض کنیم و دیگری را نظری فرض کنیم. ممکن است در تعبیر مسامحه‌ای شده باشد، قبول دارم.

(استاد در پاسخ به سوال یکی از دانش‌پژوهان می‌فرماید)

استاد: بله، درست است، می‌خواهیم بگوییم لزوم بین بالمعنی الأعم مشمول بحث ما است در این جا و در این بحث. در حقیقت فقط لزوم غیر بین را باید بیرون کنیم.

(استاد در پاسخ به سوال یکی از دانش‌پژوهان می‌فرماید)

استاد: اینکه تصریح مرحوم علامه طباطبایی بود که «ما فرضناه نظریاً»، این اشکال را باید به آقای طباطبایی بگیرید در حقیقت. اینکه «ما فرضناه نظریاً صابریاً بدیهیاً»، چون این هم هست، اما این هم هست.

(استاد در پاسخ به سوال یکی از دانش‌پژوهان می‌فرماید)

استاد: نه، به نظرم خلط شد!

اینکه در لزوم دو مقدمه است، این در جایی است که ما بخواهیم از یک قضیه لزومیه یا عنادیه به تنهایی به نتیجه برسیم. الآن بحث قیاس استثنایی را تمام کردیم اما رسیدیم به قیاس اقتراعی.

(استاد در پاسخ به سوال یکی از دانش‌پژوهان می‌فرماید)

استاد: در شکمش قضیه استثنایی است، ولی الآن در مقام طرح ما داریم محور بحث اقتراعی است؛ یعنی چون اگر قیاس استثنایی باشد که همان بیان است. الآن داریم این گونه فرض می‌کنیم که یک چیزی را از راه لزوم یا از راه عناد به او نرسیم، نمی‌خواهیم برسیم؛ لزوم و عناد را گذاشتیم کنار. من مطلوبی دارم، این مطلوب من اگر بخواهد ارتباط با یک قضیه‌ای داشته باشد، با یک حد قضیه، فعلاً صحبت در این است.

(استاد در پاسخ به سوال یکی از دانش‌پژوهان می‌فرماید)

استاد: این جوری هم که آقای طباطبایی تقریر می‌کند باز قابل قبول است که می‌فرماید اگر بازگشتش به یک حد تصدیق دیگر باشد از دو حال بیرون نیست، همین جور که ایشان دارند می‌گویند یا این گونه است که هر گاه این مقدمه تصور بشود، این مقدمه فهم بشود، ما این نتیجه را داریم.

(استاد در پاسخ به سوال یکی از دانش‌پژوهان می‌فرماید)

استاد: حالا بیان آقای طباطبایی در این جا نقصی ندارد که اگر این باشد، قهراً شما مقدمه را بدیهی فرض کردید و بین این دو ملازمه دیدید، چون «هرگاه» دارید می‌گویید. اگر مقدمه را بدیهی فرض کردید و بین این دو ملازمه دیدید، نمی‌شود مقدمه که ملزوم است، بدیهی باشد، نتیجه که لازم است، نظری باشد.

(استاد در پاسخ به سوال یکی از دانش‌پژوهان می‌فرماید)

استاد: پس بیان را باید دو شقی کرد، آن حرفی دیگر است؛ یعنی بیان را باید در لزوم بین بالمعنی، من علت اینکه در ذهن خودم هم شکل گرفته بود لزوم بین بالمعنی الأخص ناخودآگاه، تقریر آقای طباطبایی بود. یعنی ممکن است شما بگویید که بیان می‌شود در موارد لزوم بین بالمعنی الأعم هم تقریر بشود، منتها به یک بیان دیگری. مشکلی نیست و اما اگر آمد و چنین نبود، یعنی ما این نتیجه را با یک مقدمه فرض کردیم و این نتیجه در یک طرف از دو حدش با مقدمه ارتباط و اتحاد دارد و این ارتباط و اتحاد همه جایی نبود، گاه بود و گاه نبود، همیشه نبود. مرحوم علامه طباطبایی می‌فرماید در این صورت این از باب تصدیق و هیئت و انتاج و این حرف‌ها نیست، این از باب تداعی معانی است که تداعی معانی بحث خاص خودش را دارد. اولاً قاعده کلی نیست، ثانیاً مربوط به دستگاه خاص ذهن افراد و دانسته‌های پیشینی آنهاست و اصلاً تداعی معانی در علم به عنوان یک قانون، مورد عنایت قرار نمی‌گیرد.

پس چه شد؟

گفتیم: اگر ما نتیجه‌ای داشتیم و این نتیجه مجهول بود، خواستیم آن را از راه تصدیق معلوم کنیم، حتماً آن تصدیق باید با این نتیجه ارتباط داشته باشد، این ارتباط یا به لزوم و عناد است یا به غیر لزوم و عناد. اگر به غیر لزوم و عناد بود که در قیاسات اقتراعی است یا این نتیجه با مقدمه در یک حد ارتباط دارد، اگر این نتیجه با مقدمه در یک حد ارتباط داشت، انتاجی صورت نمی‌گیرد؛ بلکه یا مقدمه است و قهراً فرض یکی بدیهی و دیگری نظری خلاف فرض است یا از باب تداعی معانی است. اگر این دو همیشه باهم باشند، ملازمه است و قهراً خلاف فرض است و شدنی نیست و اگر گهگاه باشد، تداعی معانی است.

صورت دیگر که آخرین صورت است، این است که نتیجه ما با مقدمه مرتبط است به حدّیه، هم به موضوعش هم به محمولش. مرحوم علامه می‌فرماید این فرض چهارم، خود دو صورت دارد. اگر من گفتم «العالم حادث»، این نتیجه من است. این نتیجه من با مقدمه ارتباط و اتحاد دارد به حدّیه؛ یعنی هم العالم، هم حادث. فرض اول و صورت اول این است که تصدیق متوقف علیه یکی باشد. فرض دوم این است که تصدیق متوقف علیه بیش از یکی باشد دو تا باشد. مرحوم علامه می‌فرماید: نمی‌شود تصدیق متوقف علیه، نمی‌شود مقدمه، یک تصدیق باشد. چرا؟

چون در این صورت یا مصادره به مطلوب است اگر عینیت باشد، یا اصلاً تصدیقی نیست.

توضیح مطلب این است که اگر شما بگویید: «العالم حادث»، من می‌گویم چرا؟

شما می‌گویید: «لأن العالم حادث». این‌جا نتیجه شما با مقدمه ارتباطش تبدیل به مصادره شد. تصدیق متوقف علیه یکی است، این تصدیق متوقف علیه در حدّین مرتبط است با نتیجه و این مصادره به مطلوب است. عالم حادث است، چرا؟

چون عالم حادث است. قهراً اگر مصادره به مطلوب شد، دور است، توقف به محال است، تقدم شیء بر نفس است، همه اینها هست و اگر آن تصدیقی که فرض شد، یک تصدیقی که فرض شد، مابین فرض شد، اولاً خلاف فرض است، چون ما اتحاد در حدّین فرض کردیم، ثانیاً از مابین علم به مابین به دست نمی‌آید. فرض دوم این است که تصدیق متوقف علیه بیش از یکی باشد، لا اقل دو تا باشد. (استاد در پاسخ به سوال یکی از دانش‌پژوهان می‌فرماید)

استاد: می‌رسیم در عبارت، مشکلی در عبارت داریم که «أولم یستلزم التصدیق لمامر» را چطور معنی کنیم؟ حالا من که روی این قضیه فکر کردم، تنها توجیهی که به نظرم می‌رسید همین بود، برای اینکه عبارت درست معنا بشود. وگرنه عبارت تکرار است. هر جا دور باشد، توقف محال باشد، قهراً «لم یصدق التصدیق»، مشخص است. اینکه ما در جایی فرض بکنیم حدّین با یک تک مقدمه یعنی با یک تصدیق اتحاد داشته باشد «ولم یستلزم التصدیق»، و وجه آن دور و توقف محال و امثال ذلک نباشد، جز اینکه ما بگوییم مرحوم علامه وحدت تصدیق را فرض کرده، دست از آن اتحاد حدّین خودش برداشته است؛ یعنی یک مقدار عام‌تر فکر کرده که یا عینیت است یا اصلاً استلزام و علم حاصل نمی‌شود به‌خاطر اینکه مابین است. حالا در عبارت ببینیم وجه دیگری به نظر می‌رسد یا نه؟

(استاد در پاسخ به سوال یکی از دانش‌پژوهان می‌فرماید)

استاد: یعنی مقدمه را سالبه بگیریم؟

دانش‌پژوه: احدهما سالبه باشد، اتحاد در حدّین باشد، تباین هم حاصل باشد.

استاد: هیچ اشاره‌ای به این در عبارت نیست؛ یعنی «لمامر»، مگر شما بزنید به آن بحثی که حتماً باید احد المقدمتین موجب باشد، با سالبه ما به نتیجه نمی‌رسیم، بگوییم: «مع وحدة القضیتین فأوجب التوقف المحال»، اگر ایجاب باشد «أولم یستلزم التصدیق»، اگر سلب باشد، این‌طور بگوییم.

دانش‌پژوه: ایشان اتحاد در حدّین را فرض کردند. استاد: مشکل کار هم همین جاست. مشکل کار هم این است که اتحاد در حدّین را فرض کردند و در عین حال می‌گویند: «أولم یصدق التصدیق لمامر»! من بیشتر این‌طور فرض کردم که ایشان حالا روی وحدت تصدیق تأکید می‌کند، آن اتحاد حدّین را در این‌جا نادیده گرفته و لذا بحث مابین را در نظر گرفتند. حالا در عبارت که رسیدیم، ببینیم وجه دیگری به ذهن می‌رسد یا نه؟

اگر نتیجه ما به حدّیه با موضوع و محمولش مرتبط باشد با بیش از یک تصدیق، حتماً باید در یک حد این دو تصدیق مشترک باشد. نمی‌شود متوقف بر دو تصدیقی باشد که این دو تصدیق باهم ارتباط نداشته باشند. پس ادعا شد دو تا. تا به حال می‌گفتیم نتیجه باید با مقدمه خود ارتباط داشته باشد. حالا می‌گوییم اگر مقدمه بیش از یک تصدیق است مثلاً؟

دو تصدیق، نفس این مقدمه یعنی این دو تصدیق باید باهم ارتباط و اتحادی داشته باشند، چرا؟

می‌گوید: در منطق ثابت شده اگر بخواهند تصدیقان انتاج کنند، تکرار اوسط واجب است. این اصل موضوعی است. اینکه تکرار حد وسط واجب است و اگر حد وسط تکرار نشود انتاج صورت نمی‌گیرد، این در منطق مدلل شده است، در بخش‌های دیگر مدلل شده است. این‌جا فقط تکیه می‌کنند بر آنچه که در کتاب قیاس مدلل شده،

ثابت شده است. برهان تمام شد، این برهان دوم بر اینکه حتماً باید مقدمه مطلوب مجهول ما برای حل مجهول به صورت هیئت قیاس ارائه بشود، حتماً باید بیش از یک تصدیق باشد. در این دو تصدیق حتماً باید یک حد مشترک باشد که همان حد وسط است، حتماً باید نتیجه ما با این دو تصدیق ارتباط و اتحاد داشته باشد. اینها را که کنار هم می‌گذاریم یعنی نتیجه برای معلوم شدنش محتاج است به مقدمتینی که این دو مقدمه به صورت هیئت قیاس چیده شود تا انتاج صورت بگیرد.

مطلب تمام شد. «وقد بان»، مطالبی است که دیروز عرض کردیم. از «وأيضاً»، بخوانیم که یک مقدار مطلب روشن‌تر جلوه کند. «وأيضاً لأن»، این «وأيضاً»، برهان دوم است، عطف است بر «وذلك لأن»، پارگراف بالا بعد از «ثم أقول:»، سطر دومش داشت: «وذلك لأن». حالا ما «ثم أقول» را دو سطر می‌خوانیم: «ثم أقول: إن التصديق الذي يتوقف عليه التصديق المطلوب»، گفتیم بالای این «التصديق الذي يتوقف عليه التصديق المطلوب»، یک آکولاد می‌کشیم، می‌نویسیم «المقدمة»؛ یعنی «إن المقدمة يجب أن يتألف هيئة قیاس»، واجب است اینکه تألیف شود به صورت شکل قیاس. «حق ينتجه التصديق المطلوب»، تا اینکه منتج تصدیق مطلوب باشد. «وذلك»، چرا «يجب أن يتألف هيئة قیاس»؟

به دو دلیل؛ یک: «لأن ذلك التصديق»، دلیل اول. دو: «وأيضاً لأن»، این «لأن»، دلیل «يجب أن يتألف هيئة قیاس» است و دلیل دوم است. «وأيضاً لأن ارتباطه وكونه سبباً للتصديق»، ارتباط تصدیق متوقف علیه. ضمیر به آن تصدیق متوقف علیه می‌خورد. ارتباط آن تصدیق متوقف علیه و بودنش سبب تصدیق «أما بالزوم والعنادينهما»، یا به لزوم و عناد است. در مقابل این «إما»، صفحه بعد سطر اول، «أوبشئ آخر غير الزوم والعناد» است. یا به لزوم و عناد است، قهراً باید ما دو تا تصدیق داشته باشیم. «فتكون الهيئة المتوقف عليها هيئة تصديقين»، پس می‌بوده باشد هیئت متوقف علیها، هیئت دو تصدیق؛ تصدیقی به لزوم یا عناد که مقدم را تشکیل می‌دهد، «وتصديق بالوجود»، مثلاً استثناء عین تالی است. «ویكون القیاس استثنائياً»، قهراً قیاس استثنایی خواهد بود.

سر مطلب را هم می‌دانستیم، چون اگر بخواهیم به مقدم اکتفا کنیم، می‌دانیم قضیه شرطیه صدق اطرافش یا کذب اطرافش نقشی در صدق و کذب اصل قضیه ندارد. آن را ما باید با تالی تبیین کنیم، «أوبشئ آخر غير الزوم والعناد»، یا این ارتباط و سبب تصدیق بودن به شیئی دیگر غیر لزوم و عناد است. «ویجب»، قهراً تا گفتیم «أو بشئ آخر»، از قیاس استثنایی بیرون آمدیم. «ویجب أن يكون ارتباطهما واتحادهما»، قهراً باید نوعی ارتباط و اتحاد باشد. حالا این دو فرض دارد: «أما مع حدی المطلوب مثلاً، أو مع حد واحد»، یا این ارتباط و اتحاد به هر دو حد مطلوب است یا با حد واحد. اول حد واحد را بررسی می‌کنیم: «ومجرد الاتحاد في حد واحد بين تصديقين لا يجوز ثبوت أحدهما من ثبوت الآخر»، مجرد اتحاد در حد واحد بین دو تصدیق. «بین دو تصدیق» یعنی تصدیقی که یکی نتیجه است و یکی مقدمه است. موجب ثبوت یکی نشأت گرفته از ثبوت دیگری نیست. «والا لا استلزامه في كل موضع»، وگرنه باید مستلزم او باشد در هر موضعی «وليس كذلك»، با اینکه چنین نیست. اگر بخواهد «العالم حادث»، از «العالم متغیر»، بجوشد، به‌خاطر اشتراک فقط در کلمه العالم، هر کجا العالمی بود در هر قضیه‌ای، ما باید «العالم حادث» را داشته باشیم، با اینکه چنین نیست.

«ولو كان في موضوع»، و اگر در جایی باشد «كان ذلك من جهة أخرى غير التصديق والهيئة»، اگر در جایی باشد، از جهت دیگری است، ربطی به تصدیق و هیئت قیاس و اینها ندارد؛ مثل تداعی معانی مثلاً.

(استاد در پاسخ به سوال یکی از دانش‌پژوهان می‌فرماید)

استاد: چرا، چه مشکلی ندارد؟

(استاد در پاسخ به سوال یکی از دانش‌پژوهان می‌فرماید)

استاد: نه، من یک مفاد گزاره‌ای به ذهنم می‌آید، تداعی معانی می‌شود، مفاد یک گزاره دیگری به ذهن می‌آید. دانش‌پژوه: تذکر تصدیق است، تحصیل تصدیق نیست.

استاد: هر چه اسمش را می‌خواهی بگذاری بگذار. من از راه قیاس و استقراء و تمثیل و اینها به چیزی نرسیم.

(استاد در پاسخ به سوال یکی از دانش‌پژوهان می‌فرمایند)
 استاد: ما هم حرفمان در این جا اعم است، نمی‌خواهیم تحصیل را به آن معنای خاص منطقی‌اش مصرف کنیم.
 (استاد در پاسخ به سوال یکی از دانش‌پژوهان می‌فرمایند)

استاد: نه، بحث راجع به این است که ما از یک تصدیقی به تصدیق دیگری برسیم، «بأی نحوکان».

(استاد در پاسخ به سوال یکی از دانش‌پژوهان می‌فرمایند)

استاد: برسیم تداعی معانی را هم شامل است. دانش‌پژوه: این نمی‌شود.
 استاد: چرا نمی‌شود؟

(استاد در پاسخ به توضیح یکی از دانش‌پژوهان می‌فرمایند)

استاد: نه، تصدیقی که الآن در صفحه ذهن من نیست، پیدا بشود.

(استاد در پاسخ به سوال یکی از دانش‌پژوهان می‌فرمایند)

استاد: ما برای همین گفتیم که به درد نمی‌خورد!

(استاد در پاسخ به سوال یکی از دانش‌پژوهان می‌فرمایند)

استاد: کدام شقّ اول؟

(استاد در پاسخ به سوال یکی از دانش‌پژوهان می‌فرمایند)

استاد: تکرار «لا استلزمه» نشود.

دانش‌پژوه: تکرار نمی‌شود.

استاد: «لا استلزمه»، چه می‌گوید؟

می‌گوید: «لا استلزمه فی کل موضع».

(استاد در پاسخ به سوال یکی از دانش‌پژوهان می‌فرمایند)

استاد: آن وقت این یکی چیست؟

(استاد در پاسخ به سوال یکی از دانش‌پژوهان می‌فرمایند)

استاد: این «ولوکان فی موضع»، نمی‌شود!

(استاد در پاسخ به سوال یکی از دانش‌پژوهان می‌فرمایند)

استاد: شما «لوکان فی موضع»، را این طور معنی می‌کنی که ملازمه همیشگی است ولی نسبت به یک تصدیق.

(استاد در پاسخ به سوال یکی از دانش‌پژوهان می‌فرمایند)

استاد: باید تأمل کنم!

«ثم الاتحاد في الحدين، ان كان مع وحدة التصديق المتوقف عليه أوجب اما وحدة القضيتين».

سپس اتحاد در دو حد. اتحاد در یک حد که دستی از ما نگرفت!

اتحاد در دو حد یعنی در مجموع موضوع و محمول نتیجه، اگر با وحدت تصدیق متوقف علیه باشد یا موجب

می‌شود وحدت قضیتین را که مصادره به مطلوب است، «فأوجب توقف المحال»، این موجب توقف محال خواهد

بود. «أولم يستلزم التصديق لمامر»، یا اصلاً مستلزم تصدیق نخواهد بود، به‌خاطر آنچه که گذشت.

این یعنی چه؟

«أولم يستلزم التصديق لمامر»؟

چون داریم «ثم الاتحاد في الحدين»، بحث ما در جایی است که اتحاد حدین است و وحدت تصدیق متوقف علیها

است. یک صورتش این است که من بگویم: «العالم حادث لأن العالم حادث»، این روشن است که مصادره به

مطلوب و توقف به محال است، اینها معلوم است. می‌گوید یا این است، «أولم يستلزم التصديق»، یا اصلاً مستلزم

تصدیق نیست. البته در آن صورت هم چون دور است، مستلزم تصدیق نیست. شکی در این نیست. اما برای

اینکه تکرار نشود، این «أن لم يستلزم التصديق» را ما زدیم به اینکه آن تصدیق متوقف علیه را مباین فرض کنیم.

اگر این باشد قهراً دیگر اتحاد در حدین نیست. اما تکرار در عبارت نخواهد بود که اگر بخواهیم اتحاد در حدین

را فرض بکنیم، این «أولم يستلزم التصديق» را نمی‌توانیم معنایی برایش داشته باشیم!

روی این قسمت عزیزان فکر کنند ببینند به کجا می‌رسند.

«وان كان مع كونه أكثر من واحد»، ضمائر دقت بشود که بعد این «مع كونه»، زیادی جلوه نکند. یعنی «وإن كان»، اتحاد در حدین با بودن تصدیق متوقف علیه بیشتر از یکی. اتحاد در حدین هست، با اینکه تصدیق متوقف علیه بیشتر از یکی نیست. «فلا بد أن يكون بين التصديقين مثلاً اشتراك»، ما این جا یک ادعا داریم، نه تنها نتیجه با این دو تصدیق باید مرتبط باشد، نفس این دو تصدیق هم باید مرتبط باشد. باید حد وسط داشته باشد، باید حد مشترک داشته باشد. «فلا بد أن يكون»، بین این دو تصدیق مثلاً اشتراکی در حدی دیگر از آن دو «فی الحد الآخر»، چرا این جا تعبیر به حد آخر کرده است «الحد الآخر منهما»؟

این حد آخر یعنی غیر آن حدی که موجب شده این دو تصدیق دو تاست. اگر ما حد مشترکی فرض کردیم قهراً هر قضیه‌ای موضوعی دارد و محمولی. ما اگر حدی را مشترک فرض کردیم، قهراً حتماً یک حد دیگری فرض کردیم که آن حد مختلف است و لذا آن حد این قضیه را و این دو تصدیق را دو تصدیق کرده است. لذا تعبیر به «الحد الآخر» می‌کند. «لما بين في الكتاب القياس أن تكرر الوسط واجب. فتبين: أن كل مطلوب نظري يحتاج في حصول العلم به إلى هيئة قياس سابق، وهو المطلوب، هذا»، روشن شد هر مطلوب نظری محتاج است در حصول علم به آن به یک هیئت سابقی که مطلوب هم همین است. این در حقیقت برهان دوم بود.

«وقد بان من ذلك»، ایشان از آنچه تاکنون گفته شد پنج تا نتیجه می‌گیرد. حالا فقط ما این دقت را به خرج ندادیم. در موقع تقریر شما می‌توانید این دقت را به خرج بدهید که این «وقد بان»، از کجا «بان». در نهایت هم ما این مشکل را داریم. مطلب را مرحوم آقای طباطبایی کلی مطرح می‌کند. بعد می‌گوید که «وتبين من ذلك»، یا «وقد بان من ذلك». فهم اینکه این «وقد بان»، از کجا «قد بان»؟

و گاهی به «قد تبين» ها و «قد بان» های آخر که می‌رسیم، می‌بینیم متوقف است، روشن می‌شود از مطلب کلی و از «قد بان» های قبلی، نه فقط از مطلب کلی بالا. «وقد بان من ذلك: أن ما يتوقف عليه المطلوب

يجب أن يكون العلم به بوجه ما علماً بالمطلوب، وأصل البيان من مطالب كتاب القياس، غير داخل في كتاب البرهان، إنما وضعناه ههنا لأخذ هذه النتيجة»، ما در این جا وضع کردیم برای اینکه این نتیجه را بگیریم. «ومن الجائز أن يحذف»، یا «ويؤخذ المطلوب مصادرة»، می‌توانیم ما حذف کنیم و به صورت اصل موضوعی حساب کنیم.

«وقد بان مما مر: أن القضية الضرورية»، روشن شد از آنچه گذشت که چه؟ که قضیه ضروری «يمكن أن تجهل للجهل بتصورات يتوقف عليها أو أحدها»، ممکن است اینکه مجهول باشد به خاطر جهل به تصوراتی که متوقف است این قضیه ضروری بر آن تصورات. «على القاعده»، باید عبارت «تتوقف» باشد، نه «يتوقف»، که ضمیر «تتوقف»، به «القضية الضرورية» بخورد. متوقف باشد این قضیه ضروری بر آن تصورات یا یکی از آن تصورات.

«أو أحدها إذ لا ينافي ضرورة التصديق نظرية التصور»، چون ضروری بودن تصدیق با نظری بودن تصور منافی نیست که چهار صورت داشت، این چهار صورت را قبلاً عرض کردیم. «وقد بان»، ظاهراً مطلب را نمی‌رسیم بیان بکنیم.

«اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ»